

کتاب کودک، خانواده، انسان

ادل فیبر، ایلین مزلیش

ترجمه گیتی ناصحی

بخش ۷ و ۸

خلاصه شده توسط امین آرامش



از صفحه ۷۹ تا ۱۴۳

این خلاصه، نکاتی است که به نظر من از سایر مطالب کتاب مهمتر بودند و به هیچ وجه شما را از خواندن کل کتاب بی‌نیاز نخواهد کرد و صرفاً می‌تواند به عنوان یادآور بعد از خواندن کتاب مورد استفاده قرار گیرد.

برخی تداعی‌های ذهنی‌م را در پانویس نوشته‌ام.

۷: نقش‌هایی که به کودکان تحمیل می‌کنیم

۱. آقای غمگین

داستان مادری که نتوانسته بود در کودکش حتی یک نکته برای تحسین پیدا کند. او خودش میگفت، از نظر او هم انگار پسرش توانایی زیادی ندارد و البته به نظرش حتی وقتی چیزی برای خوشحالی بود، پسرش نمیخواست خوشحال شود، انگار او عمدا سعی میکرد «آقای غمگین» جلوه کند. دکتر جینات:

**هیچ کودکی نمیتواند با انتظارات والدینش به مخالفت برخیزد.
اگر انتظارات ما پایین هستند، میتوان مطمئن بود که توقع کودک هم مطابق آن خواهد بود.**

تجربه خوب آن مادر از تغییر نگاه خودش به پسرش و اعتماد به او و اجازه دادن به او برای اشتباه کردن و خوشحال شدن بچه. برای اولین بار گذاشت که خودش شیرکاکائو درست کند (قبلا بخاطر احتیاط نمیگذاشت!) و حتی بعد از سرفتن شیر، فقط پارچه را برای تمیز کردن دست او داد و تویبخش نکرد. حتی به او پول داد که خرید کند (قبلا این کار را نمیکرد) و او پول را گم کرد! روز بعد دوباره لیست خرید و پول جدید به او داد و گفت: «دیروز، دیروز بود و امروز، امروز است.» بچه از این اعتماد مادر به خودش شگفت زده شد و جواب این اعتماد، روحیه خوب بچه و افزایش اعتماد به نفسش بود.

مادر، باید صندوقچه‌ای از بهترین ساعات بچه باشد.

یک داستان از خوب بودن بچه در گذشته برایش تعریف کرد و او هم خوب بودن امروزش را باور کرد. بچه انقدر اعتماد به نفس پیدا کرده بود که خودش را یک جراح قلب در آینده بداند.

۲. شاهزاده خانم

حتی وقتی به شوخی بچه‌ها را تنبل خانم، دست و پاچلفتی و زبان‌دراز میخوانیم، این نقش‌ها ممکن است تا بزرگسالی هم در خاطرشان باقی بماند. ردیف کردن کارهای اشتباهی که بچه کرده، ممکن است باعث انگیزه او برای تغییر نشود، بلکه او از خودش کلا ناامید شود.

خودِ مادر (که بعد از دو پسر، صاحب دختر شده بود) دخترش را شاهزاده خانم کرده بود، خودِ دختر که تقصیری نداشت.

دنبال چیزی از جنس سخاوت از بچه گشته تا آن را تحسین کند! داستان شیرینی که از پیش قاپیده تا مثلا آن را برای برادرانش باقی بگذارد! اوایل پیشرفت تقریبا صفر بود! داستان مهمانی دعوت کردن بچه و نبود امکان برای آمدن مهمان او و کولی بازی بچه؛ پدر و مادر او را به اتاقش فرستادند و برایش یک نامه فرستادند که «میدانیم ناراحتی، اما جیغ و فریاد راه درستی برای اعتراض نیست، هر وقت توانستی، نظراتت را برایمان بنویس» برخورد والدین که به دام بچه نیفتادند و در حد یک بچه هفت ساله پایین نیامده بودند، قابل تحسین بود.

داستان عروسک پدربزرگ و اعتراض شاهزاده خانم به اندازه عروسک در حضور او و صحبت مادر در اتاقش با بچه. بچه به یک لیوان شربت از پدربزرگ عذرخواهی کرد. مادر گفت احساس می‌کردم، دختر من هم دارد انسان میشود!

حرف جالب این مادر: «او هفت سال طول کشیده که اینطوری شود، شاید هفت سال هم لازم باشد تا اصلاح شود، اما من به روش قبلیم برنخواهم گشت.»

۳. آقای نق نقو

اندی که سرشار از یاس و ناامیدی بود و پدرش هم مدام او را سرزنش میکرد. اندی یازده ساله شاهد لوس شدن برادر کوچکش توسط مامانش هم هست، چون خودش برای آن نوازشها دیگر خیلی بزرگ است. صحبت با پدر بچه: «تا وقتی ما او را بچه و محتاج به مواظبت ببینیم، تو هرگز قادر نخواهد بود از خودش تصور دیگری داشته باشد.» پدر هم گله داشت که مادر او را نزد پسرش، آدم بدخلقی نشان داده و رابطه پدر و پسر را بهم زده. موقع حرف زدن مادر، پدر از کوره دررفت و تحمل شنیدن حرفهای نصیحت‌گونه مادر رو نداشت و از کوره در رفت: «نمیخوام کسی حرف تو دهن من بذاره، اگر چیزی گفتم که باب میل تو نبود، دوست ندارم آن را تصحیح کنی، به ارزیابی هم احتیاجی ندارم!»

۴. نقشی نو برای اندی

مادر تصمیم گرفت، نقاط قوت اندی را به او گوشزد کند: قوه تخیل، صبر و تحمل، جرات و شهامت و رشد فکری‌اش. برخلاف دفعات قبل، وقتی حالش را ناخوش گرفته بود، مادر به او گفت که تب ندارد و بحث را عوض کرد: «اول لباس می‌پوشی یا اول صبحونه می‌خوری؟» بچه هم با شگفت‌زدگی راهی مدرسه شد!

داستان تمایل بچه به عضو شدن در تیم خردسالان و پرسیدن سوالاتی از والدینش که مفهومی این بود که آیا والدین فکر میکنند او میتواند این کار را انجام دهد؟ و البته مادر هم به کمک پدر سعی کرد به او توپ انداختن را یاد بدهد.

در اولین تلاش پدر و پسر نتوانستند ارتباط برقرار کنند و اندی فقط دوست داشت به مرغابی‌ها غذا بدهد تا تمرین کند! اما از فردا اندی از مشاهداتش از آن پارک مینوشت و یک عالمه سوال در مورد اطرافش. به تشویق مادر مشاهداتش را در یک دفترچه نوشت. نوشتن باعث پرورش خلاقیت شد.

داستان خرید که اندی زد زیر گریه و بعد از غذا خوردن، خودش پیشنهاد ادامه خرید رو داد! وقتی بچه گشنه یا تشنه هست. به خودتان زحمت زیادی ندهید، یک شیرکائوی دلچسب کار هزار کلمه را میکند.

تغییر ادبیات در مقابل نق‌های اندی و پیشنهاد دادن جملاتی به او: «وقتی گشنه‌ای بگو مامان من یک هویج می‌خوام» همچنین پیشنهاد دادن تغییر لحن درخواست به بچه.

دو گام به پیش، یک گام به پس. گاهی اوقات مادر در هنگام خستگی مثل گذشته رفتار میکند.

پیشنهاد نوشتن درخواست برای خرید آن پمپ، دقیقا چی می‌خواهی؟ چرا؟ هزینه‌ش چقدره؟ داستان نامه و پاسخ به آن بسیار خوب بود.

وسط این همه توجه به اندی، مادر به این فکر می‌افتد که به دیگران هم توجه کند، زندگی فقط اندی نیست!

اندی یک روز اعتراف کرد که اگر حرفش را بصورت عادی (و بدون نق‌نق) بگوید، مادر دلش برایش نمی‌سوزد. او فکر میکرد هیچ ارزشی برای مادرش ندارد مگر آنکه مورد ترحم قرار گیرد.

به مرور مادر نیاز ندارد که به تک تک حرفهایش فکر کند و پاسخها از درونش برمیخیزد، او میداند که پسرش نیاز دارد قدرت خود را احساس کند و توانش را مزه مزه کند.

۵. کودک به دوست نیاز دارد

ادامه داستان اندی. دوستِ مادر به او میگوید که اندی به دوست نیاز دارد و مادر نمیتواند دوستِ او باشد. اندی در حال حاضر توسط بچههای کوچه طرد شده و بچههای مدرسه را هم خودش یک مشت کله پوک می داند!

با کمک معلم یک سری راهکار پیدا کردند تا اندی با انجام کار گروهی در معرض دوستیابی قرار بگیرد. قرار شد مادر اندی یک کلوب تشکیل دهد و همه با هم هر هفته جمع شوند. ابتدا اندی گفت چرا فقط من و تو نریم مامان؟ اما با شنیدن واژه کلوب هیجان زده شد.

کلوب جواب نمیدهد، اندی در خانه خودش تنها مانده و خانه شلوغ از بازی پسرچها مانده و اندی تنها!

مادر سعی میکند با جملات مستقیم اندی را به دوست داشتن دعوت کند و اندی مخالفت میکند. همین علاقه زیاد مادر به انجام این کار مانع اصلی است و اندی مقاومت میکند. مادر به این نتیجه میرسد که اندی باید از خانه خارج شود. یک کلاس خیاطی پیدا میکند و به اندی میگوید که خودش برای یک ساعتی باید فکری به حال خودش بکند و نمیتواند با مامان در آن ساعات باشد. او هم بعد از شوکه شدن میگوید پس با یک همکلاسی اش میماند تا در مدرسه پوستر درست کند. کمک معلم و پیشنهاد او بسیار موثر بوده برای پوستر درست کردن تیمی.

یکی از اعضای کلوب منحل شده! به اندی زنگ میزند تا اندی به خانه اش برود، او مخالفت میکند و او پیش اندی می آید. آنها با هم عیاق میشوند و اندی برای اولین بار بعد از مدتها به خانه دوستش هم میرود. در بازگشت هم خوشحال و خندان و سرحال است. حتی مدادش را به برادرش قرض میدهد!

پدر اندی در بزنگاهها کار را خراب میکند و بعد از اعتراض مادر به این موضوع، میگوید شک دارد که اندی واقعا پسر او هم باشد!

اندی هم بعد از برخوردها بد پدر به مادرش میگوید که وقتی بزرگ شد میخواهد یک مادر باشد!

۶. اندی و پدرش

فکرِ مادر به داستان پدر و پسر و اینکه آیا پدرش فکر میکند که او (مادر) نقش پدری او را تحت الشعاع قرار داده؟ ناگهان به ذهنش رسید که چه ظلم بزرگی به هر دو کرده، به اندی فهمانده که باید در مقابل پدرش از او حمایت کند!

مادر برخوردش را عوض میکند و دیگر برخوردهایی نمیکند که اندی احساس کند دارد در مقابل پدرش از او حمایت میکند. اندی و پدرش از این تغییر رفتار مادر تعجب میکنند!

گذشتن آموزش ریاضی توسط پدر به پسرش و جواب خوب پس دادن هر دو.

دیگر در مسائلی که بین پدر و پسر رخ میدهد، دخالت نمیکنم. کم کم رابطه پدر و پسر در حال بهبود است.

بعد از یک چالش سر میز غذا و کتک‌کاری پدر و پسر، مادر به آرامی سعی میکند با پدر صحبت کند و به او بفهماند که میتوانسته «توصیفی» رفتار کند، اما پدر از کوره در میرود و احساس میکند در حال نصیحت شدن است! اما در نهایت زمان جلسات دکتر جینات را میپرسد! با اولین جلسه، پدر بسیار از دکتر جینات خوشش می‌آید.

دو سال در پی تد (پدر اندی) بوده‌ام تا بجای برچسب زدن به بچه‌ها، مسائل را توصیف کند، اما با یک شب حضور در جلسه دکتر جینات این اتفاق در حال رخ دادن است. (داستان دمپایی اندی و گیر کردن پای پدر به آن و توصیف پدر بجای برچسب زدن) برخورد تد با اندی وقتی داد میزند: «میدونم ناراحتی، اما این دادی رو که الان زدی باید برای مواقع اضطراری نگه داری، مثلاً برای آتش‌سوزی، عجب ریه‌های نیرومندی داری پسر جان!»

بعد از ریختن لیوان و جمع کردن توسط خود بچه، تد (پدر) گفت: «از روشی که برای انجام دادن این کار پیدا کردی خیلی خوشم آمده، نه سروصدا کردی و نه کسی رو مقصر جلوه دادی، به آرامی کاری رو که بایستی انجام دادی.»

۷. پدر و پسرها

در اختلاف بین بچه‌ها:

- باید تشویقشان کنیم، خوشان راه‌حل را بیابند.
 - بایستی خشم را از راههای دیگر کاهش داد و به سمت کارهای دیگر مثل عکس کشیدن، بحث و نوشتن هدایت کرد.
 - نبایستی به هیچ عنوان مقایسه کرد.
 - هرگز نباید جانب یکی را گرفت.
 - داستان نوشتن پیشنهاد روی کاغذ توسط خود بچه‌ها در مورد اختلافشون.
 - دعوت بچه‌ها به فکر کردن با توصیف احساساتشان در مورد آن اختلاف.
 - «وقتی به برادرت صدمه میزنی، منم دلم میخواد بهت صدمه بزنم! بهتر است هرچه دورتر از جلوی چشمم دور شی»
 - توقع نداریم برادر بزرگتر عاقلانه‌تر برخورد کند. به برادر کوچکتر وقتی برادر بزرگتر را اذیت میکند: «پسر داری با آتیش بازی میکنی ها! صبر هرکسی حدی داره!»
 - داستان پیدا کردن راه حل برای چراغ اتاق توسط خودشون.
- خوب شدن رابطه اندی و پدرش بعد از این داستانها و حس بهتر پدر از این داستان.

۸. ضیافت شام در کلوب فارغ التحصیلان دانشگاه تد

داستان برچسب‌گذاری سایر والدین روی بچه‌هاشون.

این چیزهایی که به شوخی می‌گفتید مطالب خنده‌داری نیست. بچه‌ها عمدتاً از دریچه چشم پدر و مادرشان نگاه میکنند. آنها از ما میخواهند به آنها بگوییم چه میتوانند بشوند، نه آنکه چه هستند. آنها برای یافتن شخصیت خود و ابزار رسیدن به آن به کمک ما نیاز دارند.

چیزی به نام بچه «خودخواه» وجود ندارد. فقط بچه‌ای وجود دارد که نیاز به تجربه کردن آن شادی که در سخاوت نهفته است دارد.

چیزی به نام کودک تنبل وجود ندارد. اما بچه‌ای وجود دارد که انگیزه‌ای برای کار ندارد، بلکه نیاز به فردی دارد که باور داشته باشد که او وقتی بخواهد، میتواند خیلی جدی کار کند.

چیزی به نام بچه «دست و پا چلفتی» وجود ندارد. تنها کودکی وجود دارد که میخواهد حرکاتش قابل قبول واقع شود و بدنش به وسیله ورزش آمادگی پیدا کند.

همه بچه‌ها نیاز دارند که بهترین خصلت‌هایشان مورد تشویق قرار گیرد و بدترین آنها مورد چشم‌پوشی قرار گیرد.

چه کسی جز یک پدر یا مادر قادر است به فرزندى که اشتباه کرده بگوید: «اون وقت، اون وقت بود. حالا، حالا است. بیا از نو شروع کنیم.»

چه کسی به جز یک پدر و مادر به اندازه کافی برای یک بچه دماغو ارزش قائل است که به او بگوید: «بیا، من به تو اعتقاد دارم. من زیر ظاهر تکه-پاره تو را هم می‌بینم. من تو را در جامه درخشان یک شاهزاده خواهم پوشانم؛ و تو در واقع یک شاهزاده خواهی شد.»

۸: شخصیت را تغییر ندهید: حالت را عوض کنید

کوشش در راه واداشتن بچه‌ها به انجام دادن کارهایی که انسان فکر میکند حیاتی هستند ولی آنها آن را غیرلازم تشخیص میدهند، میتواند انسان را بدعنع کند.

تجربه یک مادر از تذکر دادن توصیفی: «پتی، مسواک قبل خواب» «صدای سیفون و نشنیدم» «برای شستن ظرفها به کمک نیاز دارم.» وقتی کاری مورد پسند انجام ندادند هم از این عبارت «تو هیچ کاری را نمیتوانی درست انجام دهی» استفاده نمیکند. بلکه «حتما دستت خیلی خسته شده وقتی ماهیتابه رو اینقدر تمیز کردی، ولی یک دوتا تخم مرغ سمج این کنار چسبیده.»

ایده زدن کاغذ برنامه کارهای خانه روی در یخچال. در نتیجه بچه‌ها بیشتر به تابلو اعلانات غرغر میکنند تا به مادرشان. چرخش کارها بین بچه‌ها. ایده شوخی کردن با بچه‌ها و فیلم بازی کردن وقتی بدعنعی میکنند. مثلا زمان نپوشیدن لباسهاشون. زمان تمیز نکردن خونه. زمان حمام نرفتن بچه‌ها.

ایده نوشتن حرفهای طنزآمیز روی آینه دستشویی برای ترغیب بچه‌ها به مسواک زدن، با شکل آینده مسواک زدن و نزدن رو نشان دادن.

ایده نوشتن متن عواقب دیر/زود به رختخواب رفتن و گذاشتن جای خالی برای تصمیمگیری در مورد ساعت خواب توسط خود بچه‌ها.

ایده نوشتن بیانیه «بحران در آشپزخانه» و درخواست کارگر برای کارهای آشپزخانه برای کمک گرفتن از بچه‌ها در کارها.

علاوه بر این فایده خلق خوش که کارها را راه می‌اندازد، باعث رواج شادی در خانه هم میشود. البته خلق بد هم مسری است. وقتی بچه‌ها حالشان خوب/بد است، حال ما هم خوب/بد میشود.

ایده «پاک کن» و انتخاب لباسی که بچه بپوشد، اولش مادر با او کلی کلنجار می‌رود، ولی بعد یادش می‌آید که این کار اشتباه است و از بچه می‌خواهد که گذشته را پاک کند و از اول وارد اتاق می‌شود و ایندفعه مطابق آموخته‌هایش برخورد می‌کند و با شوخی حق انتخاب لباس را به خود بچه می‌دهد.

داستان‌سرایی در مورد کانگارو وقتی بچه سگش را خیلی اذیت می‌کرد و در داستان به او فهمانده شد که نباید این کار را بکند و بچه هم رفتارش را اصلاح کرد.

خود بچه‌ها هم مظهر شوخ‌طبعی هستند. باید اجازه بدهیم جو شادی و عدم قضاوت در خانواده وجود داشته باشد.